

(روایت حمله ترویستی در کرمان به شرکت کننده گان در مراسم چهارمین سالگرد قاسم سلیمانی از زبان امیر علی پسر دایی ریحانه، دخترکاپشن صورتی باگوشواره های قلبی)

پدرم در گلزار شهدا موکب داشت. من و مادرم (نغمه) به همراه عمه هایم (فاطمه و سمیه) با بچه هایشان (محمد امین و ریحانه، فاطمه زهرا و مهدی) و (خواهرم مریم) به گلزار شهدا برای زیارت رفتیم جلوی پارکینگ که رسیدیم دیگر نمی شد با ماشین جلو رفت. پدرم دنبال مان آمد مادر و عمه هایم برای زیارت رفتند من همراه پدرم ماندم تا به او کمک کنم بعد شیر کاکائو درست کردیم و به مردم دادیم. مادرم و عمه هایم با بچه هایشان آمدند و با هم شیر کاکائو خوردیم آن زمان پدرم

نبود. ناگهان صدایی شنیدم به پدرم زن زد مولی جواب نداد. متوجه شدیم که انفجار رخ داده همان موقع پدرم هم رسید.

پدرم هماهنگ کرد تا با مادر و عمه هایم و بچه ها با ماشین دوستش تا جای ماشین خودمان که کمی دورتر بود برویم. سوار ماشین شدیم و رفتیم رسیدم و از ماشین پیاده شدیم. میخواستیم

از خیابان عبور کنیم که بمب منفجر شد و من به عقب پرت شدم و بیهوش شدم و وقتی چشم انم را باز کردم در بیمارستان بودم.

متوجه شدم تمام خانواده ام را از دست داده ام تنها پدري براي من باقی مانده است.